

شرح حال ابن هانیء شاعر شیعی اندلسی (۳۶۲ - ۳۲۰ ه.ق)

اثر: دکتر علیرضا محمدرضایی

مدرس مجتمع آموزش عالی قم وابسته به دانشگاه تهران

(از ص ۲۲۹ تا ۲۴۸)

چکیده:

ابن هانیء (۳۶۳-۳۲۰ ه.ق) یکی از بزرگترین شاعران شیعی و متبحرترین شاعر اندلسی است. کسانی که در کتب مختلف ادبی، مختصری از ابن هانیء نگاشته‌اند، وی را به سبب افراط در مدح متهم به کفر و ارتداد نموده، و بی‌بند و بار شمرده و معتقدند که دست به کارهای حرام می‌زده است. وعده‌ای بیان می‌دارند او تا زمانی که در اندلس می‌زیسته هیچ اعتقادی به مذهب شیعه اسماعیلی نداشته است، و مرگ او را ناشی از میگساری و اعمال ناشی از آن شمرده‌اند. این مقاله بر آن است تا به ابهامها و اتهامها و سؤالهای برآمده از آنها پاسخ گوید.

واژه‌های کلیدی: شرح، حال، ابن هانیء اندلسی، شاعر، شیعی.

مقدمه:

کند و کاو در کتابهای تاریخی، آشنایی با دیدگاههای حاکمان سیاسی - مذهبی دوران ابن هانیء و بررسی و ارزیابی ژرف اشعار و آگاهی از اندیشه‌ها و زندگی پرفراز و نشیب وی از یک طرف پرده از چهرهٔ سنیهای مالکی مذهب اندلسی برمی‌دارد، آنان که با ساخته و پرداخته‌های بی‌اساس خویش کوشش نمودند چهرهٔ شیعه و شیعیان را خدشه‌دار نموده، آن را زشت جلوه دهند و از طرف دیگر به ما کمک می‌کند تا بتوانیم به ابهامها و اتهامهایی که بر او وارد شده و در سوالات زیر نمودار گشته است پاسخ دهیم:

- ۱- آیا مدائح مبالغه‌آمیز او ناشی از کفر و الحاد است و بر ارتداد او دلالت دارد یا اینکه برآمده از اعتقاد راسخ به اصول مذهب اسماعیلی است؟
 - ۲- آیا ابن هانیء در مدت اقامت در اندلس به مذهب اسماعیلی اعتقاد داشته یا با رسیدن به دیار فاطمیان به آن گردن نهاده است؟
 - ۳- به چه دلیل اندلس را ترک می‌گوید؟
 - ۴- علت مرگ او چه بوده است؟
- حال برای دستیابی به جواب، در این مقاله به ارائه چهار مبحث می‌پردازیم:

اول؛ زندگی ابن هانی

دوم؛ دلایل ترک زادگاه خود (اشبیلیه)

سوم؛ ترک دیال اندلس

چهارم؛ مرگ ابن هانیء

شرح حال ابن هانیء

زندگی ابن هانیء

نامش محمد، و کنیه‌اش ابوالقاسم است. پدرش که در یکی از روستاهای

«تونس»، به نام «مهدیه»، به دنیا آمد، هانیء نام داشت. گویند به «اندلس» آمد و در ناحیه‌ای از «اشبیلیه» به نام «سکون» سکنی گزید. (عمر، فروخ، ص ۲۶۷) به سال ۳۲۰ هـ. بود که محمد در این ناحیه چشم به جهان گشود. بیشتر نویسندگان بر این باورند که او در اشبیلیه تکوین یافت، ولی تنها «ابن الابار» است که «قرطبه» را مکان تکوینش می‌داند، هرچند، او را به «البیره» نسبت می‌دهد. (محمد البعلوی، ص ۱۱۲) به هر حال هیچ منافاتی وجود ندارد که چندین نسبت برایش ذکر کنند و او را ابن هانیء اشبیلی البیری، اندلسی، ازدی خوانند، چرا که او در اشبیلیه زاده شد و در البیره به علم و ادب آموزی پرداخت و نسبت اندلسی وی به منظور جلوگیری از مشتبه شدنش با ابن هانیء حکمی (ابو نؤاس) می‌باشد و نسبت ازدی وی اشاره دارد به اینکه او از اعقاب مهلب بی‌ابی صفره فرمانده بزرگ اموی است. چرا که مهلبها خود دارای اصالتی یمنی بوده و از قبیلۀ ازد به شمار می‌روند. (محمد البعلوی، ص ۱۱۰)

ولی بایستی همانند ابن الابار قرطبه را جایگاه تکوین و پرورش شخصیت علمی و ادبی او دانست، چرا که در آن زمان قرطبه، این شهر باشکوه، به صورت یکی از بزرگترین کانون‌های سیاسی فرهنگی جهان اسلام درآمد بود و خلافت قرطبه، به گونه‌ای ممتاز «چهارراه فرهنگها» بوده است، در حالی که هیچ دلیلی وجود ندارد، بتواند ثابت کند که اشبیلیه و البیره نیز بعنوان پایگاه انتقال علم و دانش آن روز مطرح بوده‌اند. اما آنچه که از نسبت البیری وی بر می‌آید این است که وی مدتی را در آنجا اقامت داشته سپس به زادگاه خویش، اشبیلیه، بازگشته، به حاکم آنجا تقرب جسته، ولی بعدها ناچار به ترک اشبیلیه و دیار اندلس گردیده است.

دلایل ترک زادگاه و مهاجرت از کشور

او اشبیلیه را به قصد «عدوه» ترک می‌گوید. نویسندگان و شرح حال نویسان در علت رها نمودن اندلس، اتفاق نظر ندارند. بعضی بر این عقیده‌اند که وی بسیار

بی‌بند و بار بوده، (احمد، صدر حاج سید جوادی، ص ۳۷۵) دست به کارهای حرام می‌زده، به اعمالی پلید و زشت دست می‌یازیده، (محمد، البعلوی، ص ۱۱۴) غرق در لذت‌های و هواهای نفسانی بوده است، (جمال‌الدین ابولمحسن یوسف بن تغری بردی، ص ۶۸) لذا مردم اشبیلیه تمامی به دشمنی با وی برخاستند. عده‌ای دیگر نظر به این دارند که وی بی‌پروا و بی‌پرده سخن بر زبان می‌رانده (احمد، صدر حاج سید جوادی، ص ۳۷۵) لذا از جانب علماء و رجال دین مورد خشم واقع می‌شود و متهم می‌گردد که به اندیشه‌های فلاسفه یونان‌گرایش پیدا نموده (یوسف بن تغری بردی، ص ۶۸ - یاقوت الحموی، ص ۹۲ - ابن خلکان، ص ۴۲۲) و در گفتار و رفتار نسبت به دین دراز دستی نموده (احمد، صدر حاج سید جوادی، ص ۳۷۵؛ احمد هاشمی، ص ۴۵۵) و ملحد و زندیق گردیده است. (محمد، البعلوی، ص ۱۱۴) چون وی نزد حاکم آنجا از محبوبیت برخوردار بوده است لذا حاکم را نیز متهم با همسوئی با وی نمودند، او هم ناچار شد، دوستانه، او را از آن دیار بکوچاند تا هم خود و هم ابن هانیء از اتهام و عواقب آن در امان بمانند. اما «زاهد علی» بیان می‌دارد که او بخاطر شیعی بودنش مجبور به جلای از وطن شد. (زاهد، علی، ص ۲۰) اینجا «حنا الفاخوری» است که بین همه این دلائل را جمع نموده است و علاوه بر اینها نقل می‌کند که غلوش نسبت به تشیع و بیان اعتقادش به امامت فاطمیها حاکم را بر آن داشت تا برای جلوگیری از شورش مردم به او اشاره نماید تا به ترک وطن اقدام کند. (حنا، الفاخوری، ص ۹۶۱)

ولی بایستی همانند زاهد علی دلیل ترک وطن او را فقط اعتقادش به ائمه اطهار و مذهب تشیع دانست. زیرا دلایل و شواهدی وجود دارد که این نظر را بیش از هر نظر دیگری تأیید می‌کند و بر آن صحه می‌گذارد. لذا شایسته است قبل از استدلال، نظر شما به چند چیز جلب شود:

اولاً: در سال ۷۵۰ م / ۱۳۲ هـ - که عباسیان بر شام مسلط شدند؛ فاتحان به نابودی تمام خاندان اموی کمر بستند. اما یکی از امویان به نام عبدالرحمان، نوه هشام ابن

عبدالملک، از کشتار جان به در برد و پا به مغرب نهاد، در آنجا از حمایت طایفه بربرِ مادرش برخوردار شد و در مه ۷۵۶ فاتحانه به کاخ قرطبه گام نهاد و خود را امیر اندلس خواند. بعد از او چهار امیر دیگر اندلس همین نام را بر خود نهادند.

اما چیزی که در این مبحث اهمیت زیادی دارد این است که عبدالرحمان سوم لقب «ناصر لدین الله» را به لقب «امیرالمؤمنین» افزود. این مهمترین واقعه تاریخ امویان اسپانیا است که در سال ۳۱۱ هـ- ۹۲۹ م روی داد. با این کار خلافت امویان شام که در سال ۱۳۲ هـ/ ۷۵۰ م برچیده شده بود، از نو برپاگشت. هدف او جلوگیری از گسترش نفوذ فاطمیان مصر بود که در آفریقای شمالی اعلام مخالفت کرده و امنیت دروازه‌های اندلس را به خطر افکنده بودند. او هنگام مرگ در سال ۳۴۳ هـ/ ۹۶۱ م قلمروی با مرزهای مشخص و قدرتی مستحکم بر جای نهاد. پسرش، حکم، صلح و رونق میراث پدر را حفظ نمود. در این زمان ابن هانیء بیست و چهار ساله بود.

ثانیاً: آخرین حاکم اشبیلیه که مستقل از خلافت قرطبه عمل می‌کرد، «محمد بن ابراهیم بن الحجاج» بود که الناصر لدین الله او را، قبل از تعیین «حکم» بعنوان جانشین خود، مغلوب ساخت و اشبیلیه را در قلمرو خلافت اموی درآورد. این امر در آغاز قرن چهارم هـ دهم م. اتفاق افتاد. آخرین حاکم اموی اشبیلیه که از سوی ناصر تعیین شده و نامش هم در کتب تاریخ آمده است «احمد ابن محمد الزجالی» است که در سال ۳۱۷ والی آنجا شد و سه سال بعد یعنی ۳۲۰ هـ درگذشت. (محمد البعلوی، ص ۱۱۵) مسلماً حاکمی که ابن هانیء به او تقرب جسته و مدتی از او و حمایتش بهره‌مند شده، از امویان بوده است، هرچند نام او در تاریخ نیامده است. چرا که خلافت اموی اسپانیا تا سال ۳۹۵ هـ/ ۱۰۱۳ م ادامه داشت.

ثالثاً: در اینجا این سؤال مطرح است که: رجال دین که بر او خشم گرفتند چه کسانی بوده و معتقد به کدامین مذهب بوده‌اند و چه جایگاه و منزلتی داشته‌اند؟

بدون شک رجال دین همان فقهای اهل سنت مالکی مذهب بودند که بر زندگی و محیط فکری، عقیدتی آن روز اندلس سیطره تام داشتند. چرا که تنها فقه مالکی در اندلس اجرا می‌شد و اهل سنت هم در این رهگذر قدرت یافتند و دائماً در این هراس و بیم بودند که مبادا مشارقه علویان حامی دولت عباسی - پا به خاک اندلس نهند و بساط پر رونق آنها را برچینند.

بنابراین، موارد بالا به خوبی ثابت می‌کند که مبارزه با گرایش‌های شیعی سرلوحه برنامه‌های عبدالرحمان سوم بوده است. و اینکه فقه مالکی بصورت ابزاری کارآمد برای تنظیم روابط همزیستی گروههای اجتماعی درآمد، مطمئناً به دو علت بوده است یکی این که امویان در سرزمین غریب مجبور بودند از بعضی تعصبات و جانبداریها دست بردارند و مانند امویان شام به عربی بودن خویش و اینکه دولت آنها بایستی گوشت و خون آن عربی باشد تعصب نورزند و استفاده از فقه مالکی هم به منظور تنظیم روابط همزیستی با یهودیان و مسیحیان بوده است ولی هر جا سخن از شیعه و علویان و فاطمیان به میان می‌آمده سخت با آن مبارزه می‌کرده‌اند. بعید نیست فقهای اهل سنت بر کسی که عرصه را بر آنها تنگ نموده است و می‌رود تا هستی اش را بر باد دهد، سخت گیرند و با دستاویزهای مذهبی و دینی صدایش را در گلو خفه کنند و او را متهم به کفر و زندقه و الحاد و ارتداد نمایند و ضد او گواهی دهند که «عایشه» را سب و لعن نموده است و با این عمل نسبت به دین درازدستی کرده است.

شایان ذکر است که حقوق حاکم بر فقه مالکی نشأت گرفته از برخی رسوم قضایی مرسوم در میان اعراب پیش از اسلام است تا آنجا که بسیاری گمان کرده‌اند اسلام بر پایه آن رسوم استوار گشته است.

چیز دیگری را که نباید از نظر دور داشت این است که حاکم اشبیلیه، آن کسی که ابن هانیء به او تقرب جست و از او بهره فراوان کسب نمود، از ترس اتهام به

همسویی با آراء فلسفی ابن هانیء، دستور به خروج وی نداد، بلکه از ترس اینکه مبدا او را متهم به گرایش شیعی داشتن و گردن نهادن به مذهب اسماعیلی ابن هانیء، نمایند چنین عملی را مرتکب گشت و به ابن هانیء دستور داد تا اشبیلیه را ترک گوید.

از همه اینها که بگذریم، اگر به سؤال زیر توجه شود کاملاً واضح است که مورد خشم و غضب واقع شدن ابن هانیء و چسباندن مارکهای کفر و دست یازیدن به کارهای حرام فقط و فقط به خاطر شیعه بودن وی است تا بدین وسیله چهره او و تشیع را در نظرها زشت و کریه جلوه دهند.

اگر ارتکاب محرمات از دیدگاه منتقدان و ایرادکنندگان به ابن هانیء اینقدر زشت و کریه است و آن را دست درازی کردن به احکام دین می دانند و دین و احکام اسلام برای آنها اهمیت شایان داشته است پس چرا از آن همه آلودگی، پستی و پلشتی و دنائت و ذلتی که حکام اموی، در طول تاریخ حاکمیت، غرق در آن شدند که قلم از نگارش آن بر صفحات زرین شرم دارد، دم بر نمی آوردند و لب به آن نگشایند؟

واقعیت این است که آنها چون از حمایتهای مادی و دنیوی حکام اموی برخوردار بودن و عیش و نوششان برقرار بوده است، تن دادن به ذلت و دنائت را برای خود گوارا دیدند و در عین اینکه بر مرام میکشان تنقید داشتند، جامها بدست گرفته از آنها تقلید می نمودند، آنها خود در محرمات شناور بودند ولی چون ابن هانیء می رفت تا طومارشان را در هم پیچد، او را متهم به کارهای حرام نمودند. آری چنین است رسم روزگار و اهل دنیا که چون منافعشان در خطر افتد چنان داغی بر پیشانی نهند که گویی شتری گرگشته و همه از ترس سرایت بیماریش مجبورند از او دوری گزینند و بدو به دیده ای نامعتبر بنگرند.

ترک دیار اندلس

او چون از اشبیلیه پا بیرون نهاد، به مغرب گام نهاد، با «جوهر» فرمانده ارتش فاطمی دیدار کرد، به مدحش پرداخت و از این رهگذر به دوستان در هم نائل آمد. «آن طور که از قصیده‌اش بر می آید او جوهر را بعد از سقوط پایتخت «الأدارسه» مدح می نماید؛ چرا که وی از اسیران دریند سخن می گوید و در کنار «سجلماسه بن واسول» خلیفه آدارسه و رئیسان کنیسه‌های «بنی موسی»، از جذامی بلند قامتی سخن می گوید که «احمد بن ابوبکر سهل» نام دارد و امیر «فاس» است که بدست جوهر اسیر می گردد و او را با ابن واسول در قفسی می نهاد و به «منصوریه» نزد «معز» می فرستد.» (محمد الیعلوی، ص ۱۱۷):

وَ كَانَ الْجَذَامِيُّ الطَّوِيلُ نِجَادُهُ بِهَيْمًا مَدَىٰ أَعْصَارِهِ فَتَوَضَّحًا^(۱)
 أَقُولُ لَهُ فِي مُوثِقِ الْأَسْرِ عَاتِبًا تُجَادِبُهُ الْأَغْلَالُ وَالْقَيْدُ مُفْمَحًا^(۲)
 لَيْنٌ حَمَلْتُ أَشْيَاعَ بَعْغِكَ فَادِحًا يَغُولُ، لَقَدْ حُمِلْتُ مَا كَانَ أَفْدَحًا^(۳)

چیزی که منابع به آن اشاره دارند این است که ابن هانیء قبل از ملاقات جوهر نزدیک به یک سال را در عدوة بسر برده است و کسانی چون محمد الیعلوی این سؤال را مطرح می کنند که: چرا این مدت را در آنجا گذراند؟ آیا او در پی ممدوحان

۱- الجذامی: مقصود «ابن واسول است» و ظاهراً از قبیله جذام بوده است. طویل النجاد: کنایه از بلندی قامت است، بهیم: سیاه. توضحت الشاة: یعنی تمامی بدنش رو به سفیدی نهاد و مقصود این است که با اسیر شدنش شناخته شد و شهرت یافت.

۲- موثق: محکم شده و موثق الاسرار: بند اسارت، الاغلال: جمع الغل: یوغ و زنجیر، مُفْمَح: بسته شده، گره خورده.

۳- فادح: کاری گران و سنگین، یغول: هلاک می سازد: من او را سرزنش کنان در حالیکه در بند اسارت است و غل و زنجیرها او را به این سو و آن سو می کشانند، خطاب می کنم؛ اگر یاران تو ذلت شکست را تحمل نمودند، تو دچار عقوبتی گرانتر شدی و آن این است که هم شکست خوردی و هم اسیر شدی.

و امراء و چگونگی راه یابی به دربار و محضر آنها بوده است؟ یعنی همان کاری را که متنبی قبل از رسیدنش به سیف الدوله نمود، در حالیکه متنبی قبل از رسیدن به سیف الدوله امیران کوچک محلی را نیز مدح می کند، ولی ابن هانیء باجماع نسخه های خطی موجود از دیوانش که محمد الیعلاوی آنها را بررسی نموده است و باجماع نویسندگان، قبل از قصیده مدح جوهر، قصیده دیگری نسروده است. محمد الیعلاوی در جواب به بخش اول سؤال چنین می گوید:

«بدون شک او در این مدت در انتظار فرصتی بوده است تا بتواند به محضر کسانی راه یابد که به او پاداش در خور و شایسته او دهند، تا اینکه این فرصت برای پیوستن به جوهر بدست آمد ولی جوهر به ابن هانیء پاداشی نداد که او خود را شایسته آن می دانست، بلکه فقط دو سست درهم بدو بخشید» (محمد الیعلاوی، ص ۱۱۸). به هر حال پاسخ این سؤال هرچه باشد دست کم این را بیان می کند که ابن هانیء از جمله کسانی نبوده است که با شعر و شاعری هزینه های زندگی را تأمین می نموده اند، وگرنه می بایستی همچون سایرین در این مدت یکساله نیز امیران و فرماندهان را مدح می نموده تا بتواند بر مشکلات مالی خویش فائق آید، علاوه بر این چیز دیگری که از این امر بر می آید این است که او از طرفی شیعه ای محافظه کار بوده و از طرفی دیگر مطمئناً بعنوان یکی از مبلغان مذهب اسماعیلی بوده است و از این رهگذر از جانب خلفای فاطمی حمایت می شده است.

او بعد از مدح جوهر رهسپار «الجزایر» می شود و به شهر «مسيله» گام می نهد. آنجا دو برادر به نامهای «جعفر و یحیی بن علی» حاکمیت داشتند و از همشهریان ابن هانیء به حساب می آمدند. او در مدت اقامتش نزد آنها به بذل و بخششهایی بی شمار دست یافت، لذا به مدحشان همت گمارد و قصیده های زیبا و نیکوی خویش را نثارشان نمود. اینجا بود که معز او را فراخواند او هم اجابت نمود و به محضرش رسید. خلیفه فاطمی چون مدائحش بشنید او را بی نهایت شوق زده کرد و

به او بخششهای فراوان نمود. در سال ۳۶۱هـ که دربار خلافت از منصوریه به «قاهره» انتقال یافت، المعز لدین الله او را همراه خود ببرد چرا که او شاعر رسمی خلافت فاطمی بود. در آنجا او از معز اجازه خواست به منظور آوردن زن و فرزندان خود از اشبیلیه، به آنجا رود. (احمد، صدر حاج سید جوادی، ص ۳۷۵)

مرگ ابن هانی

در راه بازگشت از اشبیلیه به شهر «برقه» رسید. و در آنجا بطور ناگهانی در سال ۳۶۱هـ (ابن الابار، ص ۳۶۸) و به قولی در سال ۳۶۲هـ (ابن الاثیر، ص ۶۲۱) جان باخت. هر کسی در مورد مرگش اظهار نظری دارد: ابن الابار لفظ «توقی» (ابن الابار، ص ۳۶۸) را به کار می برد و این بیان می کند که به مرگ طبیعی مرده است، لذا اندیشه قتل و ترور را نفی می کند. ولی ابن اثیر معتقد است که او ترور شده است و قول دیگری را نقل می کند که برکناره دریا افکنده شده بود و کسی پی به قاتلش نبرد (ابن الاثیر، ص ۶۲۱) و ابن خلکان سه فرض را بیان می دارد: اولاً: او از خانه میزبان مستانه خارج شد، شب هنگام راه را گم نموده در راه خوابیده است و از سرمای شدید هلاک شده است. ثانیاً در جمع مستان بوده و آنها بر او عریده کشیدن و در حالت بی خبری و مستی جانش بستاندند. ثالثاً او را غافلگیر کرده در زمینی او را با تیکه پیراهنش خفه کرده، به حیانتش خاتمه دادند. (ابن خلکان، ص ۴۲۲) همچنین یاقوت حموی خروج مستانه اش را از خانه میزبان و خفگیش را مطرح می کند (یاقوت الحموی، ص ۹۳)، در حالیکه ابن الخطیب سرمای شدید را عامل مرگ او می داند (لسان الدین، ابن الخطیب، ص ۲۸۹). اما در میان نویسندگان معاصر این زاهد علی است که قاطعانه بیان می دارد:

«این صفات زشت و نکبتبار همچون مستی، عریده و دست درازی به نوجوانی به منظور عمل ننگین لواط، چیزهایی است که بافته دست نویسندگان اهل سنت بوده تا به شاعر رسمی دربار فاطمی ننگ و عار وارد سازند و از طریق شخصیت ابن

هانیء از هیبت و قداست دولتی که مدعی پاکی و زهد و تقوا بوده است بکاهند. و بیان دارند که آن دولت همانند شاعرش فاسد و بی بند و بار است (زاهد، علی، ص ۲۲) «محمد الیعلاوی ضمن اینکه نظر زاهد علی را در کتاب خویش آورده است چنین می گوید: «این شهادت تا حدودی ممکن است به استناد به آنچه را که در مورد بی بند و باری وی هنگام جوانیش ذکر کرده اند درست باشند. چرا که مصادر حکایت از آن دارند که وی در اندلس جوانی فاسد و منحرف بوده است و با خود معز به غلام منحرفی نظر داشته اند و با هم در انجام عمل ننگین لواط نسبت به آن رقیب هم بوده اند. و از طرف دیگر در شعرش از می و شراب و غزل مذکر سخن گفته است و شاید هم جوّ شادی و خوش بینی به زندگی جدید، که انتقال معز به مصر به همراه داشت بعضی از یاران و همراهان را بر آن داشت تا پرده شرم کنار زنند و به خوش گذرانی و لذتها پردازند، لذا شاعر هم در یکی از شبهای اقامت در برقه با لهو و لعب جان خویش به خطر افکنده و در نتیجه افراط به قتل رسیده است»

بدنبال این اظهار نظر دو نظر دیگر از «دوداری» نقل می کند: یکی غیرت و تعصب عاشقانه است، بدین معنا که او به غلام معز نظر داشته است. دیگری تعصب ادبی است، یعنی اینکه معز بر نیکو سخن بودنش حسادت ورزیده او را به قتل رسانده است. محمد الیعلاوی مجدداً بیان می دارد که اندیشه های زاهد علی، مبنی بر اینکه قتل ابن هانیء تروری سیاسی بوده و از جانب حکام اموی قرطبه طرح ریزی شده است، پایه و اساسی ندارد، و او خود مانند شاعر اسماعیلی مذهب است و در دفاع توجیه گرانه خویش از شاعر به شعرها و ابیاتی استناد کرده است که در آن از شیعه بودن خویش از قدیم الایام و دشمنیش با امویان سخن می گوید. او سپس امویان را در این جریان مبرّاتر از هر کس دیگری می داند و اظهار می دارد که: اگر امویان در صدد قتلش بودند این کار را قبلاً یعنی قبل از اینکه خطر از سواحل و مرزهای آنها دور شود و فاطمیان به قاهره نقل مکان کنند، انجام می دادند

و او را به قتل می‌رساندند. (محمد، یعلوی، ص ۱۳۴)

مطمئناً همان شواهد و قرینه‌ها و سپس استدلالی را که برای علت ترک اندلس و خروج شاعر از اشبیلیه ذکر شد برای بیان علت و عاملان مرگش کافی باشد. و شایسته است که از یعلوی سؤال شود: چگونه وجدانهای بیدار و آگاه این را خواهند پذیرفت که امویان مبرّاترین مردم نسبت به قتل و خونریزی، در حالیکه آنها سراسر تاریخ نکبت بار خویش برای رسیدن به اهداف شوم و پلید خود از ارتکاب هیچ عمل جنایتکارانه‌ای چون قتل و خونریزی و هتک حرمت نسبت به ائمه اطهار و خاندان گرامیشان و اصحاب و یاران آنها، خودداری نکردند؟ آیا کسانی که امام حسن (ع) را با تطمیع همسرش به شهادت رساندند و آنها که حسین و فرزند (ع) شیر خواره‌اش را به دلخراش‌ترین وجه شهید نمودند و زن و فرزندان و اهل بیت او را ناجوانمردانه شهر به شهر گرداندند امویها نبودند؟ اگر امویها واقعاً نسبت به دین و قرآن پای بند بودند پس اینهمه ظلم و جنایت چه معنا دارد؟ چرا آنها علی را متهم به قتل عثمان نمودند؟ چرا معاویه با اینکه پیمانی را با امام حسن (ع) امضاء نمود تا خلافت بعد از او عملاً به امام حسین (ع) واگذار گردد، پیمان شکنی کرد و با نزدیک شدن مرگش وصیت نمود که یزید جانشین او گردد؟ چرا و به چه مجوزی او این بدعت زشت را در دین نهاد و خلافت را که یک امانت الهی بود به ملکی تبدیل نمود که فرزندان از پدران به ارث می‌برند؟ و...

در این صورت برای هر کسی واضح است؛ امویانی که برای رسیدن به قدرت و استحکام بخشیدن به آن از کشتن بهترین اولیاء خدا و اهانت به آنها خودداری نکردند مسلماً از کشتن ابن هانی؛ بعنوان یکی از علویانی که ضربه‌ای کارساز به امویان وارد ساخته و امویها ضربه دستشان را چشیده بودند، کار آسانی بود. اگر عده‌ای بیان دارند که امویان اسپانیا چون امویان شام نبوده‌اند و این از همزیستی آنها با یهودیان و مسیحیان نمایان است، در جواب به آنها باید بگویم درست است که

آنها مانند امویان شام تعصب روی عربیت نشان ندادند ولی این بدین علت است که آنها آمده‌اند تا در کشوری که آباء و اجداد آنها سکونت نداشته، بلکه در کشوری غریب حکمرانی کنند لذا مجبورند دست از بسیاری جانبداریها و گرایشات و خواستههای قبلی خود بردارند ولی این هرگز به معنای آن نبوده است که مبارزه با شیعیان را فراموش کرده باشند لذا - همانگونه که در سطرها و صفحات گذشته بیان شد - ما می‌بینیم که عبدالرحمان سوم در سال ۳۱۱ ه / ۹۲۹ م لقب الناصرالدین الله را به لقب «امیر المؤمنین» افزود تا از نفوذ فاطمیان که مرزهای آنها را به خطر می‌افکند، جلوگیری کند و با آنها مبارزه نماید.

اگر امویان قبلاً او را به قتل نرساندند، شاید بدین علت بوده است که آنها از جانب ابن هانیء احساس خطر نمی‌نمودند ولی آن هنگام که بطور جدی شاعر رسمی فاطمیان شد و با اشعار آتشین خود از دشمنی دیرینه‌اش نسبت به امویها و اعتقاد راسخش به علویان پرده برداشت و اشعارش و نبوغ شعریش در اندلس و مصر طنین افکن شد و بعنوان متبحرترین شاعر مغرب زمین به حساب آمد، امویها او را به گونه‌ای مرموز به قتل رساندند و او را متهم به فسق و فجور نمودند.

متهم نمودن معز نیز به قتل ابن هانیء نیز مردود می‌باشد چراکه چون شعر خود معز را بخوانید از آن بر می‌آید که او انسانی با عاطفه، نازک دل، و عاشق طبیعت و گلها و آبهاست بنابراین او از لطافت روحی سرشاری برخوردار است. بعید است که دست به این خباثت زند.

علاوه بر این آنچه که ابن هانیء در توصیف او آورده است این را تأیید می‌کند و هیچ جای شعرش را نتوان یافت که رنگ و بوی حسادت و رقابت نسبت به یکدیگر را داشته باشد.

فَأَنَّكَ لَمْ تَتْرُكْ عَلَى الْأَرْضِ جَاهِلًا وَإِنَّكَ لَمْ تَتْرُكْ عَلَى الْأَرْضِ مُعْسِرًا
و اگر معز و ابن هانیء را متهم می‌کنند که بر سر غلامی منحرف رقابت داشته‌اند

طبعاً بدین منظور بوده است که چهره شیعه و حکومت‌های شیعی و یاران آنها را زشت جلوه دهند و از قداست فاطمیها بکاهند تا بدین وسیله از گسترش نفوذ آنها جلوگیری نموده، و خود آسوده خاطر در اندلس به حکومت و عیش و نوش پردازند.

آری عزیزان! امویها کور خود بودند و بینی دیگران. و شاید بتوان گفت که:

آنکه روزی بر مرام میکشان تنقید داشت دیدمش جامی بدست، از میکشان تقلید داشت

ولی آنها در حالی که خود میکش و میگسار بودند، به این هانی انتقاد می‌کردند و او را متهم می‌ساختند. اما در نهایت جای این سؤال وجود دارد که؛ چرا او را به چیزی متهم نکردند که لااقل خود، از آن مبرا باشند؟

از همه اینها که بگذریم، چون به اشعارش بنگریم، به ابیاتی دست خواهیم یافت نه تنها غبار اتهام را از او می‌زداید بلکه یکسر دم از آراستگیش به زیبایی اخلاقی و روحی می‌زند. او آراسته به صداقت و مبرا از کذب و دروغ است، این دشمنان هستند که بر او رشک برده، حسادت ورزیده‌اند:

وَمَا غَاظَ حُسَادِي سِوَى الصُّدْقِ وَحَدَّهُ^(۱) وَمَا مِنْ سَجَايَا مِثْلِي الْأَفْكَ وَالْحُوبُ

والا تر از همه اینها او به زیور پارسایی و پرهیزکاری آراسته است، چیزی که انسان را به بلندای قلّه عظمت و احترام اوج می‌دهد. بدین سبب است که، قصیده سرائی شاعر برای دست بدامان ممدوح شدن نیست تا با این سر فرود آوردن و التماس، به بخششهای مادی دست یابد یا اینکه از ممدوح بخواهد از گناهش درگذرد. اما او نه تنها پاکدامن است بلکه از حرص و آزمندی هم به دور است:

وَمَا قَصِدُ مِثْلِي فِي الْبَقْصِيدِ صَرَاعَةً^(۲) وَمَا مِنْ خِلَالِي فِيهِ حِرْصٌ وَتَرْغِيبُ

۱- غاظ: خشمگین کرد. حساد جمع حاسد. سجایا: جمع سجویه: خلق و خوی. الافک: دروغ، الحوب: اثم: گناه.

۲- الصراعة: گردن پیش دیگران کج نمودن و اظهار بیچارگی کردن. الخلال: جمع الخلة: خصلت و ویژگی.

حتی بر آنچه که از ممدوحان خویش دریافت می‌کند، اهمیتی قائل نیست، بدین سبب است که شاعر آن را از درخواست کنندگان دریغ نمی‌دارد:

لَيْسَ ادِّخَارُ الْبَدْرَةِ النَّجْلَاءِ مِنْ شَيْمِي وَلَا مَنَعُ اللَّهِ مِنْ شَأْنِي^(۱)

مطمئناً این امر از ایمان او به فانی بودن دنیا سرچشمه می‌گیرد، چرا که او می‌داند؛ مادیات در معرض زوال و نابودی است. و از آنجا که امور مادی مایه فتنه است بنابراین هرکس از آن دوری گزیند گویی از طوفانی نجات یافته است که همه چیز را از بیخ و بن بر می‌کند و با خود می‌برد. چرا که اگر حب دنیا و عشق به مادیت بر انسان حکمفرما شود تمام خوبیهای نیکورا از او می‌گیرد و او را در معرض سخنان و شایعات مذمتهایی قرار می‌دهد که از ارزش انسانی می‌کاهد:

وَإِذَا نَجَا مِنْ فِتْنَةِ الدُّنْيَا أَمْرٌ فَكَأَنَّمَا يَنْجُو مِنَ الطُّوفَانِ

به همین دلیل هر قدر که نیروهای فریب و نیرنگ بر او حمله ور می‌شوند تا او را از رسیدن به اهدافش باز دارند، او همچنان از فریبنده‌های دنیایی سرباز می‌زند تا سوژه‌ای برای دشمنان نگردد و از این رهگذر در معرض مذمت و تهمت قرار نگیرد. اینجاست که شاعر موضع خویش را نسبت به مذمت بیان می‌دارد و ندا در می‌دهد که: چگونه من و مذمت به هم نزدیک و قرین خواهیم بود در حالیکه هر یک از ما از دیگری بیزار است و آرزوی نابودی دیگری را دارد:

يَأْبَى لِي الْعُدْرُ الْوَفَاءُ بِدَمَّتِي وَالدَّمُّ أَبَاهُ كَمَا يَأْبَانِي

شاعر علاوه بر اینکه شدیداً از عیبها و بدیها و رسوائیها متنفر است و از آنها دوری می‌گزیند از اینکه خداوند او را دارای دیدگاه و عملی نهی شده ببیند، نیز خودداری می‌ورزد. چرا که این موضع کسانی است که ارزشها را به کم بهاترین

۱- البدره: ده هزار درهم را گویند؛ نیز گویند کیسه‌ای که در آن ده هزار درهم باشد. اللهم جمع اللهيه: بخششها و

پدیده و خاشاکی فناپذیر فروخته‌اند، و نیز موضع و دیدگاه کسانی است که وجدان انسانی را از دست داده‌اند و از تمام صفات انسانی تهی گشته‌اند (عارف، نامر، ص ۱۹):

إِنِّي لَأَنْفُ أَنْ يَمِيلَ بِي الْهَوَىٰ أَوْ أَنْ يَرَانِي اللَّهُ حَيْثُ نَهَانِي

چرا که خداترسی بر دلش چیره گشته است، اعتقاد به حقانیت ائمه (ع) در روح و جاننش رسوخ یافته است، تا آنجا که بطور قطع و یقین دریافته است؛ هر کس از ائمه اظهار پیروی کند راه رشد و هدایت یافته و به انتها درجه صلاح و رستگاری رسیده و جاننش از انواع پلیدیها و پلشیهها مصفا گشته است به همین سبب از قومی که راه روشن الهی را گم کرده‌اند طلوع فجر رستگاری را مشاهده نمی‌کنند، اظهار تعجب می‌کند، سپس آنها را تحت عنوان غافلان خواب آلود ندا می‌دهد و زنگ بیدارباش به صدا در می‌آورد و پیروی از هوا و هوس را عامل گمراه کننده و پوشش دهنده خردها می‌داند:

(۱)	وَقَدْ بَيَّنَّ اللَّهُ سُبُلَ الْهُدَىٰ	عَجِبْتُ لِقَوْمٍ أَضَلُّوا السَّبِيلَ
	وَلَا أَبْصَرُوا الْفَجْرَ لَمَّا بَدَا	فَمَا عَرَفُوا الْحَقَّ لَمَّا اسْتَبَانَ
(۲)	أَجِدُّكُمْ لَمْ تَقْضُوا الْكُرَىٰ	أَلَا أَيُّهَا الْمَعَسِّرُ النَّائِمُونَ!
(۳)	أَمَّا الرَّشَادُ وَأَمَّا الْعَمَىٰ	أَفِيقُوا وَ مَا هِيَ إِلَّا اثْنَتَانِ
(۴)	أَصَلَّ الْحُلُومَ اتِّبَاعُ الْهَوَىٰ	وَ مَا خَفِيَ الرَّشْدُ لَكِنَّمَا

آری او به قرآن و عترت پیامبر (ص) متمسک گشت و برای همیشه از ضلالت و

۱- اضلوا: گم کردند. السبل: در اصل السبل بوده و بنا به ضرورت عین آن ساکن گردیده و جمع «سبیل» و به معنی راهها می‌باشد.

۲- أجِدُّكم: کلمه ایست که همیشه بصورت اضافه می‌آید و در اصل «أجِدُّمکم» می‌باشد. قَضَ الْكُرَى؛ چرت از سر بدر برد. آیا با جدیت سعی بر آن دارید که خواب آلود بمانید؟

۳- الرشاد: رشد و هدایت، العمی: گمراهی و کوردلی.

۴- أصل: گمراه کرد. الحلوم، جمع الحلم: عقل. الاتباع: پیروی نمودن. الهوی: هوی و هوس.

گمراهی نجات یافت، چرا که آنها کشتی نوحند هر کس سوار بر آن شود، از دریای شدیداً طوفانی بلایا و مصیبتها و گمراهیها رهایی می یابد و به ساحل امن رسد. مسلماً دست یابی به چنین ساحل بی دغدغه ای نیاز به همتی والا دارد، پس برای رسیدن به بلندای قلّه انسانیت و شرافت بایستی کمر بریست و دست همت از آستین برآورد و با ضربه ای سهمگین بر سر و پیکره خواهشهای نفسانی کوبید:

وَلَمْ أَجِدِ الْإِنْسَانَ إِلَّا ابْنَ سَعْيِهِ فَمَنْ كَانَ أَسْعَىٰ كَانَ بِالْمَجْدِ أَجْدَرًا^(۱)
وَبِالْهِمَّةِ الْعُلْيَا يُرْقَىٰ إِلَى الْعُلَىٰ فَمَنْ كَانَ أَرْقىٰ هِمَّةً كَانَ أَظْهَرًا^(۲)
وَلَمْ يَتَأَخَّرْ مَنْ يُرِيدُ تَقْدُمًا وَلَمْ يَتَقَدَّمْ مَنْ يُرِيدُ تَأَخُّرًا^(۳)

آری چنین دیدگاهی همان اندیشه قرآنی است که او بدان تمسک جسته است و آن این است که «لیس للانسان الا ما سعی» را دستورکار خویش قرار می دهد. و بنا به فرمان خدای باری تعالی و رسول اکرم و ائمه اطهار مودت و مهربانی و دوستی راکه عامل اصلی صعود و ترقی جامعه مسلمین و پایه وحدت آنها بر ضد طاغوتیان زمان است، تنها هدف خویش می داند و مودت دوستان را به منزله زمینی وسیع و پهناور می شمرد که تو در هر گوشه آن احساس امنیت و آسودگی خاطر داری:

هَلْ لِّلْفَتَىٰ فِي الْعَيْشِ مِنْ مِّنْدُوْحَةٍ اءَلَّا اَصْطَفَاءُ مَوْدَّةِ الْاِءْخْوَانِ^(۴)

نتیجه:

شاعر اینچنین به قلّه عظمت و شرافت و بزرگی دست می یابد، تا اینکه دشمنان

۱- اسمی: کوشا تر. المجد: عظمت و بزرگی اجدرن: شایسته تر.

۲- العلیاء: والا. العلی: بلند مرتبگی. ارقی همة: بلند همتر. اظهر: دارای جایگاه رفیعتر و بلند آوازه تر.

۳- لم يتأخر: تأخیر و تعلل نمی کند. تقدم: پیشرفت

۴- مندوحة: جای گشاد و فراخ را گویند.

از او به تنگ می آیند و روز چهارشنبه ۲۳ رجب ۳۶۲ هـ ۲۶ آوریل ۹۷۳ (یاقوت حموی، ص ۹۲؛ ابن خلکان، ص ۴۲۲؛ ابن الاثیر، ص ۶۲۱) در برقه^(۱) مرموزانه جان می باز د.

بنابر آنچه که بیشتر مراجع ذکر می کنند او در این هنگام ۴۲ سال سن داشت. بعضی مصادر آورده اند؛ وقتی ابن هانیء در برقه جان باخت در رکاب معز بوده است و بعضی دیگر چون ابن خلکان بر این عقیده است که جان باختنش بعد از خداحافظی از معز و ترک او به منظور برگرفتن زن و فرزندانش بوده است. آخرین قصیده ای که بعد از خداحافظی از معز برای وی ارسال می دارد مؤید نظر ابن خلکان می باشد. چرا که این قصیده بعد از مرگ شاعر به معز می رسد و در آن از اینکه قافله معز را ترک گفته تا به خاطر خانواده اش به اشبیلیه رود، عذر خواهی می کند و پیمان می بندد که به زودی بدو می پیوندد و تمجید از صفات خلیفه را از سر خواهد گرفت. ولی قضا و قدر الهی سد پولادین مرگ را برابر شاعر نهاد و مانع از آن شد تا بتواند وعده اش را محقق گرداند:

وَمِنْ عَجَبِ أَنِّي هَرِمْتُ وَكَمْ أَشِبْتُ وَ مَنْ يَلْبَسُ الْهَجْرَانَ وَ التَّيْنَ يَهْرَمُ^(۲)
 وَ لَوْ لَأَقْطِيبُ فِي قَصِيٍّ مِنَ النَّوَى لَمَا كَانَ لِي فِي الرَّابِ مِنْ مُتَلَوِّمٍ^(۳)
 وَ فِي ذَمْلَانَ الْعَيْسِ كِلْتَا مَارِي إِذَا أَرْقَلْتُ بِي مِنْ أُمُونٍ وَعَيْهِمْ^(۴)

۱- اسم قدیمی روستای «المرج» است که تقریباً در صد مایلی «بنغازی» کنونی واقع شده است.

۲- هرمت: ضعیف شدم و به منتهای پیری رسیدم. لم أشب: به حد سپیده مویی نرسیدم. جای تعجب است که من قبل از طی مرحله سپید مویی ضعیف شدم و به آخرین حد پیری رسیدم. ولی ان کس که لباس جدایی یاران را بر تن کند ناتوان گردد.

۳- القطین: مقیم. قصن: دور دست، النوی: دوری: خانه، متلوم: محل انتظار

۴- ذملان: سبز و حرکت مآرب: حاجات، خواسته ها، أرقلت: سرعت گرفت، أمون: راهوار عظیم الجثه ای که از لغزش و سقوط در امان باشد، و عیهم: شتر تندرو، گردن بلند و نجیب را گریند.

فَمِنْهَا إِذَا عَدَّتْكَ شِعْمَةٌ رِخْلَتِي وَ مِنْهَا إِذَا أَمَّتَكَ شَيْعَةٌ مَقْدَمِي (۱)
وَ عِنْدِي عَلَى بُعْدِ الْمَزَارِ وَ وَ نَأْيِهِ فَصَائِدُ تَشْرِي كَالْجُمَانِ الْمُنْظَمِ (۲)

تشکر و قدردانی:

با تقدیر و تشکر از دانشمند فرزانه، و دره نادره استاد دکتر سید امیر محمود انوار و استاد برجسته، و شخصیت وارسته دکتر فیروز حریرچی و سایر استادان گرانقدری که از محضرشان کسب فیض نمودم.

منابع و مأخذ:

- ۱- عمر، فروخ، تاریخ الادب العربی، الجزء الرابع، الطبعة الاولى، بیروت، دارالعلم للملایین، ۱۹۸۱، ص ۲۶۷.
- ۲- محمد، الیعلوی، ابن هانئ المغربی الاندلسی، دون رقم الطبع، بیروت، دارالغرب الاسلامی، ۱۹۸۵، ص ۱۱۲. پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
- ۳- محمد الیعلوی، همان، ص ۱۱۰.
- ۴- احمد، صدر حاج سید جوادی، دایره المعارف تشیع، جلد اول، چاپ دوم، تهران، مؤسسه دایره المعارف، ۱۳۶۹، ص ۳۷۵.
- ۵- محمد، الیعلوی، پیشین، ص ۱۱۴.
- ۶- جمال الدین ابولمحسن یوسف بن تغری بردی؛ النجوم الزاهره، الجزء الرابع، الطبعة الاولى، قاهره، دارالکتب المصریه، ۱۹۳۳، ص ۶۸.
- ۷- احمد، صدر حاج سید جوادی، پیشین، ص ۳۷۵.
- ۸- یوسف بن تغری بردی، پیشین، ص ۶۸- یاقوت الحموی، معجم الادباء، المجلد العاشر، الجزء التاسع عشر، الطبعة الثانيه، بیروت، دار احیاء التراث العربی، ص ۹۲- ابن خلکان، وفيات

۱- عَدَّتْ: ترک گفت. شیعہ: انصار و پیروان. اَمَّتْ: قصدت: آهنگ جیزی یا کسی نمود.

۲- تَشْرِي: تلمع: می درخشد، الجمان: لؤلؤ: گویند جمان، مهره‌ای نقره‌ای می‌باشد که آن را به شکل لؤلؤ در می‌آورند.

- الاعیان، المجلد الرابع دون رقم الطبع، بيروت، داراحیاء التراث العربی، ص ٤٢٢.
- ٩- احمد، صدر حاج سید جوادی، پیشین، ص ٣٧٥ - احمد هاشمی، جواهر الادب، الجزء الاول، الطبعة الثلاثون، بيروت، دارالکتب العلمیه، دون تاریخ، ص ٤٥٥.
- ١٠- محمد، یعلای، پیشین، ص ١١٤.
- ١١- زاهد، علی، مقدمه تبیین المعانی، دون رقم الطبع، مصر، مطبعة المعارف، ١٣٥٢هـ - ص ٢٠.
- ١٢- حنا، الفاخوری، الجامع فی تاریخ الادب العربی، المجلد الاول، الطبعة الاولى، بيروت، دارالجيل، ١٩٨٦، ص ٩٦١.
- ١٣- محمد یعلای، پیشین، ص ١١٥.
- ١٤- محمد یعلای، پیشین، ص ١١٧.
- ١٥- محمد یعلای، پیشین، ١١٨.
- ١٦- احمد، صدر حاج سید جوادی، پیشین، ٣٧٥.
- ١٧- ابن الابار، التكملة لكتاب الصلّه، الجزء الاول، الطبعة الاولى، قاهره، مكتب نشر الثقافه الاسلامیه، ١٩٥٥، ص ٣٦٨.
- ١٨- ابن الاثير، الكامل فی التاريخ، دون رقم الطبع، بيروت، دارالصادر، ١٩٦٦، ص ٦٢١.
- ١٩- ابن الابار، پیشین، ص ٣٦٨.
- ٢٠- ابن الاثير، پیشین، ص ٦٢١.
- ٢١- ابن خلکان، پیشین، ص ٤٢٢.
- ٢٢- یاقوت، الحموی، پیشین، ص ٩٣.
- ٢٣- لسان الدين، ابن الخطيب، الاحاطه فی اخبار غرناطه، المجلد الثاني، الطبعة الاولى، القاهره، مكتبة خانجی، ١٣٤٩هـ/١٩٧٤م، ص ٢٨٩.
- ٢٤- زاهد، علی، پیشین، ص ٢٢.
- ٢٥- محمد، یعلای؛ پیشین، ص ١٣٤.
- ٢٦- عارف، تامر؛ ابن هانئ الاندلسی، بيروت، دارالشرق الجديد، ١٩٦١م، ص ١٩.
- ٢٧- یاقوت الحموی، پیشین، ص ٩٢- ابن خلکان، پیشین، ص ٤٢٢- ابن الاثير، پیشین، ص ٦٢١.